



گفت‌وگو با مهدی فدایی مهربانی درباره فلسفه سیاسی فارابی

فارابی؛ درمان نیهیلیسم عصر مدرن

علاوه بر ترکی که به‌بدان سخن می‌راند و فارسی که زبان ملی اش بوده، عربی، لاتین، یونانی و سریانی را نیز می‌دانسته است. فارابی جدای از اینکه یکی از مهم‌ترین فلاسفه سیاسی مسلمان (اگر در کاربرد لفظ مهم‌ترین خست به خرج دهیم) است و در طرح کلی که از تطور فکر و فرهنگ ایرانی در ذهن دارم جایگاه بزرگی دارد، از آن دسته فلاسفه‌ای است که همیشه می‌تواند زنده باشد و مورد خوانش قرار گیرد؛ تصور بکنید کسی که مؤسس فلسفه اسلامی و از نخستین بنیانگذاران فکر فلسفی در اسلام بوده است، چنین پیشروی فکری داشته که از تسابق عقل و وحی سخن بگوید و مساله عالم اسلام را در قیاس با دنیای یونانی یعنی جدی‌ترین عالم فکری و فرهنگی آن روزگار فهم کند. البته یک سوال که همواره مطرح است این است که چرا عالم یهودی که هم بر فلسفه یونانی و هم بر وحی اسلامی تقدم دارد، هیچ‌گاه به معارضه جدی برای فرهنگ یونانی بدل نشد؟ در واقع یهودیان گذار از عالم اساطیری به عالم الاهیات عقلانی ترا مدت‌ها قبل طی کرده بودند، اما یونانیان سده‌ها بعد از آن فرهنگی مبتنی بر نوعی اسطوره‌شناسی طبیعی آغاز کردند تا به فرهنگی عقلی برسند. چنین معارضه‌ای اما در مورد فرهنگ اسلامی و یونانی وجود داشت و فرهنگ اسلامی از همان آغاز در مرادوه فرهنگی با یونان بود. این البته نکته‌ای است که به‌صورت جداگانه باید به آن پرداخت، اما فارابی بدون شک چهره درخشان این مرادوه فکری است و اهمیت او بدان جهت است که او در این مرادوه فکری تنها مقلد و گزارشگر نبوده است؛ او چون بر اساس همان نگره‌ای که در باب یکپارچگی دانش در او اشاره کردیم، معتقد بود میان انسان، جهان، کیهان و مدینه نوعی تناظر وجود دارد و به همین جهت آدمی باید در جهان و مدینه‌ای مختص خودش زندگی کند. از سویی این جهان باید مطابق با خرد و علم باشد و این دو نیز تضادی با دین ندارند. این تمام چیزی است که فارابی در آثار خود بیان می‌کند. فارابی به هیچ‌وجه فیلسوفی نبود که افکارش به تضاد فکری و فرهنگی بینجامد و در جایی از تاریخ متوقف شود؛ این دقیقاً همان چیزی است که جامعه امروز ما فاقد آن است.

اما در مورد بخش دوم سوال شما، نظرات مختلفی هست؛ حنا الفاخوری و خلیل جر در تاریخ فلسفه در جهان اسلامی آورده‌اند: «فلسفه فارابی آمیزه‌ای است از حکمت ارسطویی و نوافلاطونی که رنگ اسلامی و به‌خصوص شیعی اثناعشری به خود گرفته است.» شاید یک نکته در تفاوت نگره فلسفی فارابی با همتایان یونانی اش، همین موضع شیعی او باشد. به‌رحال در نظر حنا الفاخوری و خلیل جر بین فارابی شیعی و دیگر فلاسفه شیعه با نام اخوان الصفا در مورد اینکه حقیقت واحد است و در باطن وحدت حاکم است و اختلاف مذاهب و آرا امری صوری و ظاهری است، هماهنگی وجود دارد. به‌زعم اخوان الصفا نیز حقیقت چیزی است که جز عده‌ای از حکمای راسخ در علم بدان دست نمی‌یابند، به‌زعم آنها، تمایلات شیعی فارابی را می‌توان از آنجا فهمید که او گام در وادی سوق دادن فلسفه به سمت سیاست- که راه همه پیروان تشیع برای سرنگون ساختن قدرت حاکمه و اقامه نظام

فلسفه‌اش می‌زیست و به همین جهت موضع او در باب زیست مدنی نیز تالی همان نگره فلسفی اش است. او حقیقتاً به لحاظ عملی نیز در زندگی اش پیرو عقاید فلسفی اش بود؛ اگر در میان فلاسفه اسلامی چند فیلسوف را بتوان به‌عنوان کسانی نام برد که حقیقتاً در عمل فارغ از رنگ و لعاب دنیا بودند، فارابی را باید یکی از آنها دانست. او آنچه به لحاظ عقلی بدان رسیده بود را در زندگی خود عملی می‌کرد.

حکایت نخستین دیدار فارابی و سیف الدوله نیز از همین جهت جالب توجه است. فارابی هنگام ورود به شهر با جامه‌ای مندرس و خرقه‌ای کهنه بر مجلس سیف الدوله که بزرگان علم و ادب شهر در آن جمع بودند وارد شد. در آستانه در ایستاد و هیبت و ولیدهاش میان آن همه اشراف و ادبای اهل فضل باعث تعجب شد. سیف الدوله که وی را نمی‌شناخت و تصور کرد یک عامی بی‌سواد است، برای اینکه مجلس به هم نخورد با عتاب به او گفت: «بنشین! پاسخ فارابی کوتاه اما بدون شک چکیده یک عمر تامل فلسفی او بود که حکایت از مواجهه حکیم و حاکم داشت. فارابی قاطعانه پاسخ داد: «کجا بنشینم؟ در جای خود یا در جای تو؟» ولولهای از سر تعجب میان حاضران افتاد و سیف الدوله که از گستاخی این پیرمرد ولگرد متعجب بود باز با تندگی گفت: «در جای خودت بنشین!» فارابی از پایین مجلس و آستانه در خود را به بالای مجلس و مسند سیف الدوله رساند و در جایگاه او نشست. او به این ترتیب به سیف الدوله نشان داد که مسند حکومت در حقیقت از آن حکیم و فیلسوف است. او در حقیقت به دنبال مدینه فاضله‌ای بود که در آن خرد و عقلانیت و فلسفه حقیقی حاکم باشد و حکیم و حاکم در یک مسند جمع شوند.

گفته‌اند فارابی مؤسس است و نه صرف شارح و مفسر؛ بر این اساس نسبت مدینه فارابی با مدینه افلاطون و ارسطو چیست؟ آیا میان نظام مدینه در آثار و افکار آرای یونان و فارابی تفاوت اساسی هست؟ قسطی به فارابی لقب فیلسوف المسلمین داده بود و این به جهت نقش تاسیسی او در عالم اسلام بود. به اعتقاد بسیاری نه تنها مؤسس فلسفه نوافلاطونی اسلامی که بنیانگذار فلسفه اسلامی به‌طور کلی است. درست است که کندی نخستین فیلسوف مسلمان پیش از فارابی می‌زیست، اما نخستین بار فارابی بود که برخلاف کندی از شرح آرای یونانیان فراتر رفت و به ابداعات فلسفی بر اساس جهان بینی اسلامی و حتی شیعی دست زد. اما اگر بخواهیم جایگاه او را در فلسفه نوافلاطونی بیان کنیم، باید بگوییم پس از پروکلس که آخرین نماینده فلسفه نوافلاطونی در غرب است، فارابی را باید بزرگ‌ترین فیلسوف نوافلاطونی در غرب و شرق در نظر آورد. او به راستی مؤسس فلسفه اسلامی و از اساطین علم و حکمت است. گستره دانش وی در علوم مختلف را در آثار متعددش می‌توان شاهد بود. نگاه افسانه‌ای در مورد فارابی این است که او علاوه بر ترکی و فارسی که زبان‌های مادری او محسوب می‌شدند، قریب به هفتاد زبان می‌دانسته است، اما بدیهی است که چنین نگاهی آغشته به اغراق است. قریب‌ترین نشان از آن دارد که فارابی

فارابی یکی از پرمراجعه‌ترین فیلسوفان دوره اسلامی نزد پژوهشگران و فیلسوفان غربی است. در دوره‌های مختلف تاریخ تفکر غرب، کسانی به قصد ساماندهی و همچنین استفاده از افکار او به سراغ آثار او رفته و انصافاً در برخی موارد به خوبی از عهده کار برآمده‌اند. اما برخی برآیند پژوهش مستشرقین در باب آرا و افکار فارابی مانع فهم درست از فارابی شده و لازم است فهم او را از موضعی غیر از موضع شرق‌شناسان دنبال کرد. در این باره به سراغ مهدی فدایی مهربانی، عضو هیات علمی دانشگاه تهران رفتیم تا با او گفت‌وگو کنیم. مشروح این گفت‌وگو را در ادامه می‌خوانید.

|||

سیاست در افکار و آرای فارابی به چه معناست و این معنا از سیاست چه نسبتی با سیاست امروز دارد؟ مثلاً در مدینه فارابی اساس رئیس مدینه است و باقی خادمند و او مخدوم مطلق، در حالی که در سیاست جدید حاکم خادم است و نه مخدوم؛ یعنی در سیاست جدید اهل مدینه موضوعیت و بلکه به یک معنا اصالت پیدا می‌کنند.

اول باید عرض کنم فهم درست پدیده‌ها منوط به نوعی آمیزش افقی با آنهاست؛ یا به عبارتی می‌توان گفت خارج از چنین رویکردی بعید است ما تصویر درستی از آنها داشته باشیم. به نظر من اگر ما با چنین پرسشی، یعنی پرسشی به این سبک و سیاق سراغ فارابی برویم، از ابتدا راه تحقیق درست در مورد او را بر خود بسته‌ایم. زیرا به نظر من چنین پرسشی در جهت تبیین موضوع او را در راستای رسیدن به پاسخ مطرح نشده است، بلکه پاسخ را از پیش نزد خود دارد. ما نمی‌توانیم ذهن مدرن خودمان را محور استیضاح فیلسوفی در هزار و اندی سال قبل قرار دهیم. ما فارابی را باید بر مبنای مقتضیات زمانه‌اش مورد خوانش قرار دهیم نه اینکه بر او خرده بگیریم که چرا مساله‌اش در سیاست، حاکم بوده است. او طبیعتاً به اقتضای دریافتی که ذیل نظام اندیشه سیاسی قدیم از سیاست داشته است، حاکم را کانون سیاست می‌دانسته است.

اما همین نکته هم به‌زعم من بی‌ربط به فلسفه کلی او و شاید بتوان گفت بی‌ربط به کلیت سیاست فلسفی نیست. اصل بحث این است که ما در سیاست در پی چه چیزی هستیم؟ اساساً سیاست فارابی یک سیاست حقیقت‌محور است و همین نکته باعث شده موضوع سیاست او، نسبتی با حقیقت داشته باشد. فارابی در پی آن بود که سیاستی عقلایی را تاسیس کند؛ به‌همان میزان که افلاطون در پی آن بود که حکیم را در جایگاه حکومت بنشاند. تفاوت آنجاست که حقیقت در عصر فارابی، برخلاف عصر افلاطون، متولی دیگری غیر از فیلسوف دارد که نبی است.

آیا علم مدنی فارابی را می‌شود از فلسفه نظری او جدا کرد؟ چه نسبتی میان مبانی نظری او با علم مدنی فارابی هست؟
حکمت عملی فارابی تالی حکمت نظری اوست. البته فارابی اصولاً بر مبنای